

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۴	حیاتِ متنبی
۲۲	شخصیت و دیدگاه‌های او
۲۵	شعر او
۳۳	جایگاه متنبی و تأثیر او
۴۳	شعرها
۴۵	از سروده‌های او به خواست سیف الدوله
۴۹	در مدح ابو علی هارون بن عبد العزیز اوراجی
۵۷	در وصف حرکت از مصر ... و هجو کافور
۶۱	در مدح سیف الدوله و ... بنای شهر مرعش
۶۹	دربارۀ حادثۀ بنو کلاب
۷۵	در رثای خواهر سیف الدوله
۸۳	در پاسخ به دستخط سیف الدوله
۸۹	در رثای محمد بن اسحاق تنوخی
۹۱	در مدح علی بن منصور حاجب
۹۹	در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی
۱۰۷	در مدح کافور اخشیدی

۱۱۵	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۲۳	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۳۱	در مدح مُساور بن محمد رومی
۱۳۷	در مدح سیف الدّوله و اشاره به واقعه خَرَشَنه
۱۴۵	در مدح سیف الدّوله و تهنیت عید قربان
۱۵۳	از سروده‌های او در جوانی
۱۵۹	در مدح شجاع بن محمد طائی مُنَبِجی
۱۶۷	در مدح محمد بن سیار بن مُکَرَّم تمیمی
۱۷۳	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۸۱	در هجو کافور
۱۸۷	در مدح ابوالفضل محمد بن حسین بن عمید
۱۹۳	از شعرهای او در جوانی در مدح جعفر بن کَیغَلَع
۱۹۹	در مدح علی بن احمد بن عامر اَنطَاقی
۲۰۷	در مدح ابوالفضل محمد بن عمید
۲۱۵	در مدح علی بن احمد طائی
۲۲۱	در رثای ابوشجاع فاتک
۲۲۹	در مدح سیف الدّوله
۲۳۷	در مدح ابو المنتصر شجاع بن محمد
۲۴۱	در مدح عضد الدّوله و وداع با او
۲۴۹	در رثای مادر سیف الدّوله
۲۵۷	در رثای ابو الهیجاء عبد الله بن سیف الدّوله
۲۶۳	در مدح سیف الدّوله و عذرخواهی از او
۲۷۱	در مدح سیف الدّوله در جمادای دوم ۳۴۲
۲۸۱	در مدح سیف الدّوله پس از جدایی از بارگاه کافور
۲۸۹	در مدح عبدالرحمان بن مبارک اَنطَاقی
۲۹۵	در مدح بَدْر بن عَمّار

۳۰۳	در مدحِ قاضی ابوالفضل احمد انطاکی
۳۱۱	در مدحِ ابو شجاع فاتک
۳۱۹	در مدحِ سیف الدّوله که آهنگِ ترکِ انطاکیه داشت
۳۲۳	در گله‌گزاری از سیف الدّوله
۳۲۹	در مدحِ سیف الدّوله در ۳۴۳
۳۳۷	در مدحِ سیف الدّوله در ۳۲۱
۳۴۳	از سروده‌های او در جوانی
۳۴۹	در مدحِ مُغیث بن عجلّی
۳۵۵	در مدحِ علی بن احمد مُری خراسانی
۳۶۱	در رثای جدّه مادری خود
۳۶۷	دربارۀ یورش به انطاکیه
۳۶۹	در مدحِ سیف الدّوله ... در ۳۴۵
۳۷۷	در مدحِ بدر بن عمّار
۳۸۵	در مدحِ ابو عبّید الله محمّد ... قاضی انطاکیه
۳۹۱	در آگاهی یافتن شاعر از اعلامِ خبر مرگ او
۳۹۷	دربارۀ قیامِ شَبیب عَقِیلی بر کافور
۴۰۱	در مدحِ عضد الدّوله و دو فرزند او
۴۰۹	در مدحِ کافورِ اِخشیدی
۴۱۷	یادداشت‌ها
۵۳۱	فهرست مطلع شعرها

قال وقد طلب إليه سيف الدولة
إجازة أبيات لأبي ذر سهل بن محمد الكاتب

- ١ أَلْقَلْبُ أَعْلَمُ يَا عَدُوْلُ بِدَائِهِ وَ أَحَقُّ مِنْكَ بِجَفْنِهِ وَ بِمَائِهِ
٢ فَوَ مَنْ أَحَبُّ لَأَعْصِيَنَّكَ فِي الْهَوَى قَسَمًا بِهِ وَ بِحُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ
٣ أَأَحِبُّهُ وَ أَحَبُّ فِيهِ مَلَامَةٌ إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ
٤ عَجَبَ الْوُشَاةِ مِنَ اللَّحَاةِ وَ قَوْلِهِمْ دَعُ مَا بَرَآكَ ضَعُفَتْ عَنْ إِخْفَائِهِ
٥ مَا السَّخِلُ إِلَّا مَنْ أَوْدُ بِقَلْبِهِ وَ أَرَى بِطَرْفٍ لَا يَرَى بِسَوَائِهِ
٦ إِنَّ الْمُعِينِ عَلَى الصَّبَابَةِ بِالْأَسَى أَوْلَى بِرَحْمَةِ رَبِّهَا وَ إِخَائِهِ
٧ مَهْلًا فَإِنَّ الْعَدْلَ مِنْ أَسْقَامِهِ وَ تَرَفُّقًا فَالَسَّمْعُ مِنْ أَعْضَائِهِ
٨ وَ هَبِ الْمَلَامَةَ فِي اللَّذَاذَةِ كَالْكُرَى مَطْرُودَةً بِسُهَادِهِ وَ بُكَائِهِ
٩ لَا تَعْدُلِ الْمُشْتَقَ فِي أَشْوَاقِهِ حَتَّى يَكُونَ حَشَاكَ فِي أَحْشَائِهِ
١٠ إِنَّ الْقَتِيلَ مُضْرَجًا بِدُمُوعِهِ مِثْلَ الْقَتِيلِ مُضْرَجًا بِدِمَائِهِ
١١ وَ الْعِشْقُ كَالْمَعْشُوقِ يَعْذُبُ قُرْبُهُ لِلْمُبْتَلَى وَ يَنَالُ مِنْ حَوْبَائِهِ
١٢ لَوْ قُلْتَ لِلذَّنْفِ الْحَزِينَ فَدَيْتُهُ مِمَّا بِهِ لِأَعْرَتَهُ بِفِدَائِهِ
١٣ وَ قِسىَ الْأَمِيرِ هَوَى الْعَيْونِ فَإِنَّهُ مَا لَا يَزُولُ بِبِأَسِهِ وَ سَخَائِهِ

۱ از سروده‌های او به خواستِ سیف الدّوله
در اجازهٔ ابیاتی از ابو ذر سَهْل بن محمّد کاتب (شیخ سیف الدّوله)

- ۱ ای ملامتگر، دل بهتر از تو داند که دردش چیست، هم سزاوارتر از توست که از چشم بخواهد [از برای درمان] اشک بریزد.
- ۲ به جانان و جمال و پرتوِ طلعتِ او سوگند که در عشق از تو فرمان نبرم.
- ۳ آیا رواست هم به او دل بازم و هم ملامت را در [عشق] او خوش دارم؟ در [راهِ عشق] او، ملامتِ خصمِ او باشد.
- ۴ [حقّ] سخن چینانِ غمّاز در شگفت بودند از آن جمعِ ملامتگر که [با من] گفته بودند: از این [عشق] که تو را زار و نزار کرده است بگذر، که تو را یارای کتّانش نباشد.
- ۵ کس یار هرگز نبود جز آن که من با قلبِ او مهر بورزم و با چشمِ او ببینم.
- ۶ آن که برای تسکینِ دردِ شیدا اندوه می‌افزاید سزاست که بر او از درِ رخم و برادری درآید.
- ۷ از ملامت درگذر، کان [دردی] از دردهای شیدا است، و [با او] مدارا کن تا گوشِ او [از مایه‌های رنج] کمتر شنود.
- ۸ لذّتِ ملامت را شیرینیِ خوابِ بدان که از چشمانِ شیدا، با شب‌زنده‌داری و مویهٔ او، رخت بسته است.*
- ۹ تا وقتی که چون والهٔ مشتاق دل نباخته‌ای، بر شوقِ او ملامتی روا مدان.
- ۱۰ آن گُشته که با سرشکِ خود خون‌رنگ است راست همچون گُشته‌ای است رنگین به خونِ خویش.
- ۱۱ عشق اگرچند جانگزای عاشق است، چون وصالِ معشوق، شیرین و خوش است.
- ۱۲ چون به آن بیمارِ اندوهگین گویی دردت به جانِ من، غیرت و رشکش را برانگیزی.*
- ۱۳ امیر از فتنهٔ چشمان در امان باد، کاین [عشق] با شجاعت و سخای او نیز از میان نرود.

- ١٤ يَسْتَأْسِرُ الْبَطْلَ الْكَمِيَّ بِنَظْرَةٍ
و يَحُولُ بَيْنَ فُؤَادِهِ وَ عَزَائِهِ
١٥ إِيَّيْ دَعْوَتِكَ لِلنَّوَابِ دَعْوَةً
لَمْ يُدْعَ سَامِعُهَا إِلَى أَكْفَانِهِ
١٦ فَآتَيْتَ مِنْ فَوْقِ الزَّمَانِ وَ تَحْتِهِ
مُتَّصِلِصِلًا وَ أَمَامِهِ وَ وَرَائِهِ
١٧ مَنْ لِلسُّيُوفِ بِأَنْ تَكُونَ سَمِيحًا
فِي أَصْلِهِ وَ فِرْنِيدِهِ وَ وَفَائِهِ
١٨ طُبِعَ الْحَدِيدُ فَكَانَ مِنْ أَجْنَاسِهِ
وَ عَلِيٌّ الْمَطْبُوعُ مِنْ آبَائِهِ

- وَ اسْتَزَادَهُ سَيْفُ الدَّوْلَةِ فَقَالَ أَيْضًا
١٩ عَذْلُ الْعَوَازِلِ حَوْلَ قَلْبِ النَّائِهِ
وَ هَوَى الْأَحْيَاءِ مِنْهُ فِي سَوْدَائِهِ
٢٠ يَشْكُو الْمَلَامَ إِلَى اللَّوَائِمِ حَرَّهُ
وَ يَصُدُّ حِينَ يَلْمُنَ عَنْ بُرْحَانِهِ
٢١ وَ بِمُهْجَتِي يَا عَاذِلِي الْمَلِكِ الَّذِي
أَسْخَطْتُ كُلَّ النَّاسِ فِي إِرْضَائِهِ
٢٢ إِنْ كَانَ قَدْ مَلَكَ الْقُلُوبَ فَإِنَّهُ
مَلَكَ الزَّمَانَ بِأَرْضِهِ وَ سَمَائِهِ
٢٣ الشَّمْسُ مِنْ حُسَادِهِ وَ النَّصْرُ مِنْ
قُرْنَائِهِ وَ السَّيْفُ مِنْ أَسْمَائِهِ
٢٤ أَيْنَ الثَّلَاثَةُ مِنْ ثَلَاثِ خِلَالِهِ
مِنْ حُسْنِهِ وَ إِبَائِهِ وَ مَضَائِهِ
٢٥ مَضَّتِ الدُّهُورُ وَ مَا أَتَيْنَ بِمِثْلِهِ
وَ لَقَدْ أَتَى فَعَجَزَنَ عَنْ نُظْرَائِهِ

- ۱۴ [عشق]، به یک نگاه، دلیرِ سلحشور را در بند آورد و از تاب و شکیبش بازدارد.
- ۱۵ تو را برای شدت و محنت فراخواندم. این دعوتِ من به همالانت نبود.*
- ۱۶ و تو، با بانگِ ساز و برگ، از زیر و بالای زمان و پس و پیش آن پیامدی.
- ۱۷ شمشیرها کجا توانند با همنامِ خود*، در اصالت و نیکویی و وفای عهد، برابری کنند؟
- ۱۸ شمشیر و تیغ ساخته و، به جنس، از آهن است، اما علی خود از همان تبارِ [نیک] پدران است.
- در اینجا، سیف الدوله از شاعر خواست ادامه دهد و متنی افزود:
- ۱۹ ملامتِ ملامتگران بر گردِ قلبِ [عاشق] حیران می‌گردد، اما عشقِ یاران در سویدای دل است.
- ۲۰ ملامت، خود، از داغِ دل [شیدا] به جمعِ ملامتگر شکایت می‌برد و، چون لوم و عتاب آغاز کنند، از بیمِ آتشِ دل رو سوی دیگر می‌نهد.
- ۲۱ ای ملامتگر، جانم فدای خسروی است که، در راه رضای او، جملهٔ مردم [ملامتگر] را به خشم آورده‌ام.
- ۲۲ اگر او مالکِ دل‌هاست، عجب نیست، که او زمان را، با زمین و آسمانش، در تملک دارد.
- ۲۳ آفتاب از حاسدانِ اوست، ظفر از مصاحبانش، سیف هم از نام‌هایش.
- ۲۴ این سه کجا و سه خصلتِ او کجا: جمالِ او، منعتِ او، مضای او؟
- ۲۵ مادرِ روزگاران چون او نزاده بود. چون او پیامد، آن مادرِ روزگار از زادنِ امثالِ او فروماند.